



## پیغام عشق

قسمت هشتصد و سوم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۰ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵

هُوِ هُوِ باد و شیرافشانِ ابر

در غمِ ماَند، یک ساعت تو صبر

صدای باد و بارش باران در غم ما و برای کم کردن اندوه ما هستند یعنی همه در خدمتِ انسانند. به عبارت دیگر زندگی لحظه‌ای از ما غافل نیست و تمام فکر و ذکرش این است که با رحمت خود دردهای ما را چاره کند. پس از چیزهای بیرونی چاره نخواه و ساعتی صبر پیشه کن و بدان که با صبر آمادگی پذیرش شیر رحمت الهی را پیدا خواهی کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِيدُهَا؟

اندر این پستی چه بر چسبیده‌ای؟

\*چسبیده‌ای: چسبیده‌ای

مگر نشنیده‌ای که خداوند می‌فرماید: روزی شما یعنی زنده شدن به بی‌نهایتِ خداوند در آسمانِ فضای گشوده‌شده است. پس چرا به چیزهای این جهانی و پستیِ من‌ذهنی چسبیده‌ای و فضا را باز نمی‌کنی؟

قرآن کریم، سوره‌ الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»

«و رزقِ شما و هرچه به شما وعده شده، در آسمان [در فضای گشوده‌شده] است.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول

می‌کشد گوشِ تو تا قعرِ سُفول

\*سُفول: پستی

اگر در راهی که روی خود کار می‌کنی خشمگین شدی و یا کاری که انتظارش را نداشتی انجام دادی و صدایی از درون تو را ناامید کرد؛ این ترس و ناامیدی خود را باید ناشی از آوازِ غولِ من‌ذهنی بدانی که گوشِ تو را می‌گیرد و به پایین‌ترین سطح هشیاری جسمی و پستی می‌برد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸

هر ندایی که تو را بالا کشید

آن ندا می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را امیدوار کرده و بالا می‌کشد، بدان که آن ندا از فضای گشوده‌شده رسیده و تو با فضاگشایی از جنسِ زندگی شده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹

هر ندایی که تو را حرصِ آورَد

بانگِ گرگی دان که او مَرْدُمِ دَرَد

هر ندایی که برایت حرص می‌آورد و می‌گوید با چیزهای این‌جهانی همانیده شو، آن‌ها را به مرکزت بیاور و از آن‌ها کام بگیر، آن ندا بانگِ گرگِ من‌ذهنی و پندار کمال است که می‌خواهد هشیاری انسان‌ها را بدرد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۰۵

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي رَسِيدَةً

غمِ بیش و غمِ کم را رها کن

\*نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: از روحِ خودم در تو دمیدم. اشاره به آفرینشِ آدم است.

دمِ ایزدی از لحظه‌ای که انسان به این جهان آمده، دمیده می‌شود و می‌خواهد او را زنده کند؛ اما او با مقاومت جلواش را گرفته‌است. از آن جا که این دمِ ایزدی سازنده است تو باید غمِ کم و بیش را که ذهن ایجاد می‌کند رها کنی، یعنی با کم شدن همانیدگی‌ها غمگین و با زیاد شدن آن‌ها خوشحال نشو بلکه ناظر ذهنت باش تا دم ایزدی از تو رد بشود و تو را زنده کند.

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روحِ خود در آن دمیدم، در برابرِ او به سجده بیفتید.»

[همین که انسان با فضاگشایی به خداوند زنده شود همه چیز به او سجده می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۶۱

ای بسا دولت که آید گاه گاه

پیشِ بی‌دولت، بگردد او ز راه

ای بسا ممکن است که گاهی نیک‌بختی به انسان بدبخت و بی‌دولت روی کند؛ یعنی خداوند بخواهد با بی‌مراد کردن او به سراغش بیاید و خودش را به او نشان دهد، اما به علت مشغول بودن انسان برای به دست آوردن مرادهای ذهنی‌اش، و عدم فضاگشایی و رضا، آن دولت از مسیر او، به سویی دیگر برود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۶۲

ای بسا معشوق کاید ناشناخت

پیش بدبختی، نداند عشق باخت

ای بسا معشوق ناشناخته یعنی خداوند با لباس بی‌مرادی که برخلاف خواسته‌های من‌ذهنی‌ست، به‌سوی انسان می‌آید، اما آن انسان عاشق و بدبخت با من‌ذهنی، راه عشق‌بازی و ابراز محبت یعنی فضاگشایی را نمی‌داند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۶۳

این غلطده، دیده را، حرمان ماست

وین مُقَلَّب، قلب را، سوءالقضاست

\*حرمان: بدبختی، محرومی

\*غلطده: غلط‌انداز، هرچیز که آدمی را دچار اشتباه کند.

\*مُقَلَّب: دگرگون‌کننده، واژگون‌کننده

\*سوءالقضا: قضای بد، بدفرجامی

این من‌ذهنی غلط‌اندازنده که به چشم عدم ما عینک غلط می‌دهد و باعث می‌شود ما دچار اشتباه شویم و به دنبال گرفتن مراد از این جهان باشیم، عامل بدبختی و ناامیدی ماست؛ این همان قضای بد است که ما را از شناخت حقیقت باز می‌دارد و مرکز ما را به هشیاری جسمی تبدیل کرده و از زندگی محروم می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۶۴

چون بُتِ سنگین، شما را قبله شد

لعنت و کوری شما را ظُله شد

\*ظُله: سایبان، سایه هر چیز سایه‌دار

ای من‌های ذهنی صورت‌پرست، چون بتِ سنگی، یعنی من‌ذهنی و هشیاری جسمی معبود و قبله شما شد. در این صورت لعنت و نفرین خداوند و بسته شدن چشم عدم هم‌چون سایبان شما گردید؛ یعنی عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت و رحمت خداوند وارد وجود شما نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۶۵

چون بشاید سنگتان انبازِ حق

چون نشاید عقل و جان همرازِ حق؟

در جایی که شما شایسته می‌دانید که این من‌ذهنی مثل سنگ شریک خداوند شود و به‌جای فضاگشایی و عبادت بی‌نهایت خداوند او را عبادت می‌کنید و برحسب هیجانات او تصمیم می‌گیرید؛ چرا عقل و جانی که از جنس خدا بوده و از فضاگشایی می‌آید؛ شایسته نباشد که همرازِ خداوند باشد؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۶۶

پشه مُرده، هُما را شد شریک

چون نشاید زنده همرازِ ملیک؟

\*ملیک: صاحب ملک، پادشاه. از اسماء الهی است؛ در اینجا مراد خداوند و زندگی است.



وقتی پشه مُرده منِ ذهنی با عقل محدودش خود را شریکِ هشیاری حضور می‌داند، چگونه ممکن است انسانی که به بی‌نهایتِ خداوند زنده شده است هم‌راز و هم‌نشینِ خداوند نباشد!

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱

آفتی نبُود بتر از ناشناخت

تو برِ یار و، ندانی عشقِ باخت

در این دنیا، هیچ آفتی بدتر از جهلِ منِ ذهنی و عدمِ شناختِ زندگی در این لحظه نیست. با این که تو پهلوی خدا بوده و از جنس او هستی ولی حواست به بیرون، به پندار کمال، ناموس بدلی و کام گرفتن از همانیدگی‌ها است و نمی‌دانی که با او چگونه باید عشق‌بازی کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۷۸

باز چون پروانهٔ نسیان رسید

جانتان را جانبِ آتش کشید

\*نسیان: فراموشی

اما دوباره، پروانهٔ فراموشی به پرواز درآمد و روحِ شما را به سوی آتشِ شهوات کشید. به عبارتی ما به صورت منِ ذهنی همانیده، مثل پروانه فراموش‌کاری هستیم که خود را به آتش دردها و همانیدگی‌ها می‌زنیم و می‌سوزیم بنابراین می‌گوییم دیگر این کار را نمی‌کنیم ولی دوباره یادمان می‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۷۹

کم کن ای پروانه، نسیان و شکی

در پر سوزیده بنگر تو یکی



ای انسانی که مثل پروانه به سوی آتش شهوت و عصیان میل داری. فراموش کاری، شک و دودلی را کنار بگذار و آخر نگاهی هم به بال و پر سوخته‌ات بینداز. [منظور از بال و پر سوخته، فلج شدن و از کار افتادن امکانات زندگی و پرواز ما و هم‌چنین بروز هیجانات منفی و بد من‌ذهنی مثل خشم، ترس و کینه در ما است].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

چون رهیدی، شکر آن باشد که هیچ

سوی آن دانه نداری پیچ پیچ

\* پیچ پیچ: خم در خم و سخت پیچیده

اگر نجات پیدا کردی؛ شکر آن این‌ست که هرگز به سوی آن دانه‌های همانیدگی که در دام پر پیچ و تاب شیطان است نروی و به دور آن نچرخی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۱

تا تو را چون شکر گویی، بخشد او

روزی بی‌دام و، بی‌خوفِ عدو

اگر تو فضا را بگشایی، خداوند مرکزت را از همانیدگی‌ها خالی کرده و تبدیل به فضای گشوده شده می‌کند. که این فضای گشوده شده از جنس زندگی و شکرگزار بوده و روزی خود را از من‌ذهنی و جهان بیرون نگرفته، بلکه از خداوند می‌گیرد؛ بنابراین روزی او بی‌دام، بی‌ترس و بی‌دشمن بوده و تبدیل به خاصیت‌های من‌ذهنی مثل مانع، مسئله، درد و دشمن نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۲

شکر آن نعمت که تان آزاد کرد

نعمت حق را نباید یاد کرد

به شکرانه آن نعمت که خداوند، شما را آزاد کرد باید همیشه حق یعنی فضای گشوده شده را یاد کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۵

توبه می آرند هم پروانه وار

باز نسیان می گشدشان سوی کار

آن‌ها هم چون پروانه توبه می کنند. یعنی همان طور که پروانه یک بار به شعله شمع می خورد و از آن پرهیز می کند؛ ولی این پرهیز را ادامه نمی دهد و دوباره و چندباره خود را به شعله می زند تا این که بالاخره هلاک می شود. انسان‌ها در من ذهنی نیز، یک همانیدگی را در مرکز گذاشته و به درد می افتند، بنابراین از گذاشتن همانیدگی در مرکز توبه می کنند ولی خیلی زود این درد را فراموش کرده دوباره با من ذهنی فکر و عمل کرده و به همان درد می افتند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸

بار دیگر بر گمان طمع سود

خویش زد بر آتش آن شمع، زود

یک بار دیگر به خیال و طمع سود، سریعاً خود را بر آتش می زند؛ همان طور که ما نیز مثل پروانه به طمع سودی که از طریق همانیدگی‌ها می آید و به خاطر این که می خواهیم چیزی به ما اضافه شود خود را به درد می اندازیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹

بار دیگر سوخت هم واپس بجست

باز کردش حرص دل ناسی و مست

دوباره می سوزد و عقب می رود ولی بار دیگر حرص و طمع درونی او را فراموش کار و مست همانیدگی‌ها می کند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۳

چند اندر رنج‌ها و در بلا

گفتی: از دامنِ رها ده ای خدا؟

تابه حال چندین بار در رنج‌ها و بلاها گفته‌ای: خدایا مرا آزاد و رها کرده و از این دام نجات بده.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۴

تا چنین خدمت کنم، احسان کنم

خاک اندر دیده شیطان زنم

تا خدماتِ شایانی به بندگانم کنم، در حقِ آنان احسان نمایم و خاک به دیده شیطان و من‌ذهنی پاشیده و آن را کور کنم؛ یعنی دیگر عینک من‌ذهنی را به چشم نزنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۱

چگونه خنده بپوشم؟ انارِ خندانم

نبات و قند نتاند نمود سُمّاقی

\*سُمّاقی: منسوب به سُمّاق، معرّب سُمّاک، گیاهی که میوه آن مزه ترش دارد، تُرشی

چگونه خنده خود را پنهان کرده و بپوشانم؟ من مثل انار خندان هستم و مدام می‌خندم. اصل من از جنس نبات و قند و شیرینی است؛ بنابراین نمی‌تواند ترشی، عبوسی و غم را از خود بیان کند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

زین کمین، بی صبر و حزمی کس نجست

حزم را خود، صبر آمد پا و دست

از این «کمین گاه» من ذهنی و گیرافتادگی در زندان ذهن، کسی بدون «صبر» و «دوراندیشی» براساس فضای گشوده شده، به سلامت خلاصی نیافت. «حزم و دوراندیشی» دست و پایش را از صبر و فضای گشوده شده می گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴

حزم کن از خورد، کین زهرین گیاست

حزم کردن زور و نور انبیاست

ای انسان، با دوراندیشی و تأمل از خوردن همانیدگی ها و چیزهایی که من ذهنی دوست دارد، پرهیز کن؛ زیرا مانند گیاهی زهرناک تو را مسموم می کند و دردها را به مرکزت می آورد. این دوراندیشی و «حزم»، نیرو و «نور» پیامبران است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵

گاه باشد کو به هر بادی جهد

کوه کی مر باد را وزنی نهد؟

«گاه» سبک با وزش هر بادی از جا می جهد اما «کوه» را «باد» نمی تواند حرکت دهد. انسانی که فضاگشایی کرده و آسمان درونش باز شده است به بادهایی که از قرین های من ذهنی و تغییر همانیدگی ها می آید وزنی نمی دهد و تحت تأثیر آنها قرار نمی گیرد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶

هر طرف غولی همی خواند تو را

کای برادر راه خواهی؟ هین بیا

از هر سو یک غولِ من‌ذهنی تو را به‌سوی خود می‌خواند و از طریق قرین روی تو اثرِ مخرب گذاشته و می‌گوید: ای برادر من، آیا به‌دنبال راهی برای رسیدن به فضای یکتایی هستی؟ اگر چنین است بیا پیشِ من تا راهی را به تو نشان دهم که ظرف مدت یک هفته به حضور برسی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷

ره نمایم، همراهت باشم رفیق

من قلاووزم در این راهِ دقیق

\*قلاووز: راهنما، پیشوا

من‌ذهنی می‌گوید: من راه را به تو نشان می‌دهم و همراهت می‌آیم و در این راهِ باریک و دقیق، راه‌کندن از همانیدگی‌ها و رفتن به فضای یکتایی، راهنما، پیشوا و رهبر بوده و من فقط این راه را بلد هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸

نی قلاووزست و، نی ره داند او

یوسفا کم رو سوی آن گرگ‌خو

ولی غولِ من‌ذهنی، نه راه را بلد بوده و نه پیشوا است. ای یوسف، ای انسانی که از جنس خدا و زندگی هستی، به‌سوی من‌های ذهنی گرگ‌صفت نرو چراکه مرکزت از طریق ارتعاش قرین، خوی من‌های ذهنی را می‌گیرد. اگر هنوز نمی‌توانی



فضا را باز کرده و از هدایت، قدرت، حس امنیت و عقل زندگی استفاده کنی، بگذار یک انسانِ بزرگی هم چون مولانا تو را هدایت کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

حَزَم، آن باشد که نفریبد تو را

چرب و نوش و دام‌هایِ این سرا

حزم و دوراندیشی آن است که فضا را باز کنی و به سمت دامِ همانیدگی‌ها که از نظرِ من ذهنی بسیار چرب و شیرین هستند نروی، آن‌ها را به مرکزت نیاوری و نگذاری که تو را فریب دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰

که نه چربش دارد و نی نوش، او

سحر خواند، می‌دمد در گوش، او

زیرا درواقع دنیا و چیزهای این جهانی، نه چرب است و نه شیرین، نه به تو سلامتی می‌دهد و نه تو را قوی می‌کند، هرچند که ظاهراً چنین می‌نماید. دنیای ذهن و همانیدگی درحقیقت افسونگر است، سحر خود را توسط کشش چیزهای این جهانی در گوشت می‌خواند و می‌دمد، مواظب باش که این چیزها را به مرکزت نیاوری.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۵

آمد از حضرت ندا کای مردِ کار

ای به هر رنجی به ما امیدوار

\*مردِ کار: آن که کارها را به نحو احسن انجام دهد؛ ماهر، استاد، حافظ، لایق، مردِ کارِ الهی.



از طرف خداوند به هر انسانی ندا آمد که ای «مردکار» ای کسی که کارها را به نحو احسن انجام می‌دهی و در هر رنج و دردی به رحمت ما امیدواری و امیدت به جهان و آدم‌های دیگر نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۶

حُسْنِ ظَنِّ است و، امیدی خوش تو را

که تو را گوید به هر دم برتر آ

در درون تو یک جنسی از من وجود دارد که «سکوت‌شنو» و «عدم‌بین» بوده و دارای طلب است؛ و وقتی فضا را باز می‌کنی تو را به رحمت ما نیک‌گمان و امیدوار می‌کند، و همین فضاگشایی و امیدواری توست که دستت را می‌گیرد و می‌گوید: لحظه‌به‌لحظه از این همانیدگی‌ها بلند شو، به‌سوی ما بیا و به مقام بالاتری برو.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۷

هر زمان که قصد خواندن باشدت

یا ز مٌصحف‌ها قرائت بایدت

هرگاه خواستی با فضاگشایی قرآن درونت و فضای گشوده‌شده را بخوانی و یا اگر خواستی مرکز خودت و مرکز انسان‌های دیگر را به‌صورت زندگی بخوانی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۸

من در آن دم وادهم چشم تو را

تا فرو خوانی، مَعْظَم جوهرا



[خداوند به انسان می‌گوید:] در آن لحظه که تو بخواهی عینک همانیدگی‌ها را درآوری و اسرار دل و فضای گشوده‌شده را بخوانی، من چشمِ عدمت را به تو پس می‌دهم تا بتوانی آن جوهرِ عالی یعنی اصلِ خودت را بخوانی و خودت روی خودت قائم شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳

چشم‌بندِ خلق، جز اسباب نیست

هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست

چشم عدم مردم را چیزی جز سبب‌سازی ذهن نبسته‌است. حال و هیجانات انسان‌ها به سبب‌سازی و شرطی‌شدگی‌های ذهن بستگی دارد، درحالی‌که اگر در برابر اتفاقات این لحظه فضاگشایی کنند، اسباب نمی‌توانند روی آن‌ها تأثیری گذاشته و به واکنش وادارند. مولانا می‌گوید هر کس که تحت تأثیر سبب قرار بگیرد جزو یاران خداوند نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶۸

لا شک، این ترکِ هوا تلخی ده است

لیک از تلخی بعدِ حق به است

\*لا شک: بدون شک، بی تردید

بدون شک ترک خواسته‌های من‌ذهنی شرطی‌شده تلخ است چراکه ما معتاد خواسته‌های من‌ذهنی شده‌ایم و زندگی را در آن‌ها جست‌وجو می‌کنیم اما تلخی دردِ هشیارانه ناشی از شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها از تلخی دوری از ذات اصلی خویش بدتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶۹

گر جهاد و صوم سخت است و خشن

لیک این بهتر ز بُعد ممتحن

\*صوم: روزه، روزه گرفتن

\*ممتحن: امتحان کننده

اگرچه تلاش در جهت شناسایی همانیدگی و درد ناشی از انداختن آن و همچنین پرهیز دائمی از همانیدگی جدید، کاری بسیار سخت و خشن است اما باید توجه داشته باشیم که این امر، از دوری از خداوند امتحان کننده، آسان تر و بهتر است.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه

منابع: برنامه ۹۲۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۰ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۰

رنج کی ماند دمی که ذوالمنن

گویدت: چونی؟ تو ای رنجور من

\*ذوالمنن: صاحبِ منت‌ها، صاحبِ عطاها، از صفاتِ خداوند

در آن لحظه‌ای که فضا را باز و مرکزت را عدم کردی، خداوند، صاحب همه نعمت‌ها از طریق آرامش زیر فکرها، شادی بی سبب و ذوق درونی تو، احوالت را می‌پرسد و می‌گوید: «چونی؟» ای انسانی که از دوری من رنجور و بیمار شده‌ای و آگاهانه روی خودت کار می‌کنی تا به من زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۱

ور نگوید، کت نه آن فهم و فن است

لیک آن ذوق تو پرسش کردن است

اگر هنوز توانایی و هشیاری کافی برای درک و فهم پیام خداوند را نداری بدان همین ذوقی که برای زنده شدن به خدا داری و هشیارانه روی خودت کار می‌کنی، همان احوال‌پرسی و لطف خداوند است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۲

آن ملیحان که طیبیان دل‌اند

سوی رنجوران به پرسش مایل‌اند

\*ملیح: نمکین، زیبا



آن عارفان نیک سرشت و زیبارویانی همچون مولانا، که طبیب دل‌ها هستند دائماً تمایل به احوال‌پرسی از من‌های ذهنی بیمار با مرکزی آلوده به همانیدگی را دارند. [خداوند و هرکسی که به زندگی زنده می‌شود تمایل دارد که به من‌های ذهنی بیمار کمک کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۵

لا نُسَلِّمَ و اعتراض، از ما برفت

چون عوض می‌آید از مفقود، زَفَت

\*لاُئْسَلِّمَ: تسلیم نمی‌شویم

\*زَفَت: ستبر، عظیم

عینکِ «تسلیم نمی‌شویم» و «اعتراض کردن» و مقاومت و ستیزه در من‌ذهنی از وجود ما رفته است، چراکه در عوض آن هم‌هویت‌شدگی که از دست دادیم، یک چیز زیباتر و باارزش‌تری دریافت می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۶

چونکه بی‌آتش مرا گرمی رسد

راضیم گر آتشش ما را کُشد

وقتی که بدون آتش همانیدگی‌ها و من‌ذهنی به من گرمای عشق می‌رسد، وقتی که شادی بی‌سبب از اعماق وجودم می‌جوشد و بالا می‌آید، اگر آتش عشق، چراغ من‌ذهنی ما را بکُشد و همانیدگی‌ها را کنار بزند، من راضی و خشنودم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۷

بی چراغی چون دهد او روشنی

گر چراغت شد، چه افغان می کنی؟

وقتی که خورشید حضور می درخشد و خداوند بدونِ چراغِ من ذهنی به تو روشنایی می بخشد، ترازو و گرمای عشق می دهد اگر شمعِ بی نورِ من ذهنی از دستت برود و خاموش شود، چرا باید ناله و فغان سر بدهی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

قفلِ زَقَسْت و، گشاینده خدا

دست در تسلیم زن و اندر رضا

\*زَفَت: ستبر، بزرگ

این قفلِ من ذهنی، بسیار سخت و پیچیده است و فقط خداست که می تواند آن را باز کند، پس در اطراف اتفاق این لحظه و بی مرادی ها، فضا را باز کن و تسلیم باش و با رضایتِ کامل اجازه بده خداوند از طریق قضا و فکان روی تو کار کند و قفلِ من ذهنی را بگشاید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۱

ای دَقوقی با دو چشمِ همچو جو

هین مَبْرِ اومید، ایشان را بجو

ای دَقوقی حالا که در این امتحان شکست خورده و فرصت را از دست دادی، ناامید نشو و دائماً لطیف باش و گریه کن یعنی دائماً با فضاگشایی و صبر خداوند و انسان های معنوی، که خورشید حضورشان طلوع کرده است را جست و جو کن.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۲

هین بجو، که رکنِ دولت، جُستن است

هر گشادی، در دل اندر بستن است

مولانا می گوید به هوش باش و از طریق فضاگشایی پیوسته به جست و جویت ادامه بده که بنیادِ اساسیِ نیک بختی و اقبالِ حقیقی، طلب و جست و جو کردن است. زیرا هر فضاگشایی اتصال دل انسان به زندگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۳

از همه کار جهان، پرداخته

کو و کو می گو به جان، چون فاخته

\*فاخته: پرنده ای خاکی رنگ، کوچک تر از کبوتر

از همه امورِ دنیایی فارغ شو و با جان و دل، فضاگشایی کرده و با آن فضای گشوده شده همانند فاخته، «کو کو» بگو و در جست و جوی یافتن زندگی، مرکز عدم و انسان زنده شده به خدا باش. [هر دفعه که فضاگشایی کرده و از جنس خداوند می شویم، می گوییم خداوند کو؟]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۴

نیک بنگر اندرین ای مُحْتَجِب

که دعا را، بست حق در اَسْتَجِبْ

\*مُحْتَجِب: حجاب دار، پنهان



ای انسانی که در پرده غفلت من ذهنی پنهان شده‌ای. در این خصوص، خوب نگاه کن و بدان که «دعا» با من ذهنی هیچ فایده‌ای ندارد و خداوند اجابتِ «دعا» را وابسته به فضاگشایی و طلب تو کرده‌است.

قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۶۰

«وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ»

«پروردگارتان گفت: بخوانید مرا تا شما را پاسخ گویم. آنهایی که از پرستش من سرکشی می‌کنند زودا که در عینِ خواری به جهنم درآیند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۵

هر که را دل پاک شد از اعتلال

آن دعایش می‌رود تا ذوالجلال

\*اعتلال: بیماری، علت، عارضه

دلِ هر کسی از مرض من ذهنی و همانیدگی‌ها رفته‌رفته «پاک» شود دعایش به خداوند می‌رسد و مستجاب می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲

خُنک آن اشتری کاو را مِهَارِ عشقِ حق باشد

همیشه مست می‌دارد میانِ اشتران ما را

\*خُنک: خوش، خوشا

خوشا به حال آن شتری، یعنی عاشقی که مِهَارِ عشقِ حق، او را بکشد. خوشا به حال کسی که دائماً اشعار مولانا را بخواند و با حال و هوای آن ابیات فضاگشایی کند و به‌سوی زندگی برود. وقتی فضا را باز و مرکز را عدم می‌کنیم، زندگی



همیشه ما را میان انسان‌ها، چه آن‌ها که عاشقند و چه من‌های ذهنی که از جنس عشق هستند اما هنوز آماده نشده‌اند، مست نگه می‌دارد.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۹۵

تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر بیارایی

صبا را گو که بردارد زمانی بُرَق از رویت

\*برَق: روبنده، رویوش

اگر تو می‌خواهی که جهان را همیشه آراسته و زیبا کنی، به باد صبا، به نیروی زندگی، بگو بیاید و پرده پندار را از روی چهره خودت و زندگی بردارد.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۹۵

و گر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی

برافشان تا فروریزد هزاران جان ز هر مویت

اگر می‌خواهی که رسم فانی شدن و عدم شدن در من‌ذهنی را از جهان براندازی، زلفت را برافشان تا از هر مویش هزاران جان ذهنی بریزد و به جان اصلی زنده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۱

گفت پیغمبر: که نُفَحَت‌های حَق

اندرین ایام می‌آرد سَبَق

\*نُفَحَت: بوی خوش، مراد عنایات و رحمت‌ها و دَمِ مبارکِ خداوندی است.



\*سَبَق: پیشی گرفتن، پیش افتادن

حضرت رسول فرمود: بوهای خوش و دم زنده‌کننده زندگی در این ایام، بیش از پیش می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۲

گوش و هُش دارید این اوقات را

در رُباَید این چنین نَفحات را

گوش و هوش‌تان را به این زمان‌ها بدهید یعنی فضا باز کنید، در مقابل این دم‌ایزدی مقاومت نکنید. این بوهای خوش و زنده‌کننده را بگیرید و نگذارید از دست بروند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۳

نَفحه آمد مر شما را دید و رفت

هر که را می‌خواست جان بخشید و رفت

این لحظه، بوی خوش و دم زنده‌کننده از طرف زندگی می‌آید و شما را می‌بیند و می‌رود و هر که را بخواهد و طلب داشته باشد جان می‌بخشد و می‌رود. [این دم زنده‌کننده گاهی اوقات در لباس بی‌مرادی می‌آید، فضا را باز کن، رضا داشته باش، شناسایی کن و جان من ذهنی و همانیدگی را ببنداز.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۴

نَفحه دیگر رسید، آگاه باش

تا ازین هم وانمانی، خواجه‌تاش

\*خواجه‌تاش: هریک از غلام یا نوکرانی که یک خواجه یا رئیس دارند.



نفحه‌های جان‌نواز خداوند تمام شدنی نیست بلکه نفحه دیگر، بوی خوش دیگری می‌رسد، ای بنده خدا در این لحظه آگاه باش، یعنی فضا را باز کن تا از این هم محروم نشوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۶

گوشِ بی‌گوشی درین دمِ برگشا

بهرِ رازِ یَفْعَلُ الله ما یَشا

حالا که گوش من ذهنی نمی‌تواند اسرار زندگی را بشنود، پس فضا را بگشا، من ذهنی را خاموش کن، از اتفاق این لحظه زندگی نخواه، در کار خداوند دخالت نکن و بگذار کن‌فکان کارش را انجام بدهد. گوشِ باطنی، گوشِ عدم خود را در این لحظه باز کن تا رازِ «یَفْعَلُ الله ما یَشا» یعنی خدا آن‌چه که بخواهد انجام می‌دهد، را درک کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۲

هَلِ تا کُشد تو را، نه که آبِ حیات اوست؟

تلخی مکن که دوست، عسل‌وار می‌کشد

فضا را باز کن، بگذار زندگی با قانون قضا و کن‌فکان، من ذهنی تو را بکشد؛ زیرا این آب حیات خداوند است. آه و ناله و تلخی نکن، فضا را بگشا و مرکزت را عدم کن تا ببینی شکستن بت همانیدگی‌ها مانند عسل شیرین و گواراست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶

عکس، چندان باید از یارانِ خُوش

که شوی از بحرِ بی‌عکس، آب‌گش



ای انسان، در ابتدا از انعکاس نور یارانِ عاشقی همچون مولانا که از جنس زندگی هستند آن قدر باید ذوق و معانی در مرکز و جان تو منعکس شود که دیگر به مرحله بی‌نیازی برسی و از دریای بدون انعکاس یعنی از زندگی و دریای یکتایی، بدون واسطه و تقلید آبِ زندگی بکشی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۷

عکس، کاوّل زد، تو آن تقلید دان

چون پیایی شد، شود تحقیق آن

در ابتدای کار روی خود اگر حالِ خوب و ذوقی در تو منعکس شد، آن را تقلید بدان. و چون آن حال و ذوق با فضاگشایی و مرکز عدم پی‌درپی به تو رسید آن دیگر مرتبه تحقیق است و تو در بحر یکتایی، مرکز عدم، ریشه دوانده و زنده شده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۸

تا نشد تحقیق، از یاران مبر

از صدف مگسّل، نگشت آن قطره، دُرّ

تا وقتی که فضا را کامل باز نکرده، عشق زندگی را در جهان پخش نمی‌کنی و بی‌واسطه به مرتبه تحقیق و دریای یکتایی نرسیده‌ای، از مولانا و یاران معنوی خود جدا نشو. زیرا قطره باران تا زمانی که به مروارید تبدیل نشده نباید صدف را ترک کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۲

آن سلیمان، پیشِ جمله حاضرست

لیک غیرت چشم‌بند و، ساحرست



آن سلیمان یعنی خداوند پیش همه حضور دارد و همیشه با ماست. ولی چون ما من ذهنی و هشیاری جسمی داریم، قانون غیرت چشم ما را می‌بندد و اجازه نمی‌دهد که او را ببینیم و وارد فضای یکتایی شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۳

تا ز جهل و، خوابناکی و، فضول

او به پیش ما و، ما از وی ملول

\*ملول: افسرده، اندوهگین

بنابراین به خاطر جهل من ذهنی و بودن در خواب همانیدگی‌ها، پریدن از فکری به فکر دیگر و بیهوده‌گویی‌های ذهن درحالی که خدا نزد ماست ولی ما از او خسته و افسرده‌ایم. [تمام فکر و ذکر من ذهنی گرفتن مراد از همانیدگی‌هاست و قبول ندارد که این مرادخواهی در جهان او را بدبخت و ناکام خواهد کرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴

تشنه را دردِ سر آرد بانگِ رعد

چون نداند کو کشاند ابرِ سَعد

\*سَعد: خجسته، مبارک، مقابلِ نحس

من ذهنی تشنه با شنیدن بانگ رعد، بانگ بی‌مرادی‌ها و بانگ اتفاقات، دچار دردِ سر می‌شود؛ چراکه نمی‌داند این ابر خوش‌شگون، دم‌ایزدی، عقل و برکت زندگی و باران رحمت خدا را در پی دارد. در واقع خدا با نشانه گرفتن همانیدگی‌ها می‌خواهد مرکز ما را عدم کند ولی ما آن را نمی‌خواهیم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

چشم او مانده‌ست در جوی روان

بی خبر از ذوق آبِ آسمان

چشم من ذهنی تشنه، بر جوی روانِ ذهن و فکر بعد از فکر دوخته شده‌است؛ چراکه از آن‌ها زندگی می‌خواهد و مقاومت دارد و از ذوقِ آبی که از آسمان گشوده‌شده و مرکز عدم با فضاگشایی می‌آید بی‌خبر است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶

مَرکَبِ هَمّتِ سوی اسباب راند

از مُسَبِّبِ لاجَرَمِ محروم ماند

چون منِ ذهنی همهٔ هَمّت و تلاش خود را صَرَفِ علت و معلول و خواسته‌های ذهنی می‌کند و حواسش به همانیدگی‌ها و فکرهای من‌ذهنی‌ست که از آن‌ها زندگی بگیرد و فضا باز نمی‌کند؛ به‌ناچار از مسبب‌الاسباب یعنی خداوند که در فضای گشوده‌شده است، محروم مانده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

آنکه بیند او مُسَبِّبِ را عَیان

کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

آن کسی که فضا را باز کند و با فضای گشوده‌شده و دید عدم، آشکارا مسبب را ببیند که با خرد کل و از طریق قضا و کن‌فکان همه‌چیز را درست می‌کند، دیگر دل‌بستهٔ سبب‌های ذهنی نمی‌شود. [سبب‌سازی انسان را به‌سوی پندار کمال می‌برد.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نامِ او

قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟

لذتی بی‌پایان به نام عشق وجود دارد که معنایش یکی شدن انسانِ فضاگشا با خداوند و زندگی در این لحظه ابدی است. اما اساس زندگی انسان به عنوان من‌ذهنی براساس گله و شکایت است به همین دلیل من‌ذهنی بالا می‌آید و دچار پندار کمال و بی‌وفایی و جفای زندگی به صورت بی‌مرادی می‌شود و گرنه چرا باید زندگی جفا کند؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد

بوالعجب، من عاشقِ این هر دو ضد

به‌راستی به مرحله‌ای رسیده‌ام که هم عاشقِ قهر خداوند هستم، آن‌جا که با قانون قضا و کن‌فکان همانیدگی‌هایم را نشانم می‌دهد و می‌گوید: تو باید از آن‌ها جدا شوی و من درد جدا شدن از آن‌ها را هشیارانه پشت سر می‌گذارم و هم عاشقِ لطف خداوند هستم، وقتی که هشیاری‌ام از همانیدگی‌ها آزاد شده و شادی بی‌سبب در من جاری می‌گردد. شگفتا، من نسبت به این هر دو ضد عشق می‌ورزم و با ذهنم اندازه نمی‌گیرم و با رضایتِ کامل فضا را باز می‌کنم و خشنود هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالمِ زین غلط کردند راه

کز عدم ترسند و، آن آمد پناه



همهٔ مخلوقات عالم، انسان‌هایی که من ذهنی دارند به این علت راه را گم کرده‌اند که از عدم کردن مرکزشان و کوچک شدن نسبت به من ذهنی و ساکت کردن ذهن می‌ترسند. در حالی که تنها پناهشان مرکز عدم است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۵

بازگرد اکنون تو در شرحِ عدم

که چو پازهرست و، پندارِش سم

ای انسان، اکنون به باز شدنِ عدم در درونت توجه کن، وقتی فضا باز می‌شود؛ مرکز عدم مثل پادزهر است ولی کسی که با من ذهنی می‌بیند، فکر می‌کند سم است یعنی نمی‌خواهد فضا را بگشاید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۰

بُرد هم‌جنسی پَرِیانش چنان

که رُباید روح را زخمِ سِنان

\*سِنان: سر نیزه، نیزه

وقتی قانون کن‌فکان جاری شده، مرکز عدم و از جنس زندگی می‌شود «هم‌جنسی» با زندگی یا انسان‌های زنده به زندگی او را همان‌طور مجذوب کرد که «زخمِ سِنان» «روح» را از بدن می‌رباید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۱

چون بهشتی جنسِ جَنّت آمده‌ست

هم ز جنسیّت شود یزدان‌پرست



بهشتیان، کسانی که فضا را گشوده‌اند و به کوثر و فراوانی زندگی زنده شده‌اند، چون با بهشتِ فضای یکتایی، هم جنس هستند به سبب همین هم جنس بودن یزدان پرست شده‌اند. [اگر انسان از جنس جسم شود یزدان پرست نمی‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۲

نه نبی فرمود: جود و مَحْمَدَه

شاخِ جَنّت دان، به دنیا آمده؟

\*مَحْمَدَه: ستایش، خصلت نیک

مگر نه این است که پیامبر فرموده است: «بدان که بخشش و نیک‌سیرتی و گذاشتن خدا و عدم در مرکز، شاخه‌های درخت بهشتی هستند که در جهان آویزان شده‌اند؟»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۳

این سَخا، شاخی است از سرو بهشت

وای او کز کف چنین شاخی بهشت

\*هَشْتَن: رها کردن، فرو گذاشتن

این سَخا، این بخشش، شاخه‌ای از سرو بهشت است که به این جهان آویزان شده، وای به حال کسی که چنین شاخه‌ای را رها کند.

حدیث

«بخشندگی، درختی از درختان بهشت است که شاخساران آن در دنیا فروهشته است. هرکس شاخه‌ای از آن گیرد، آن شاخه او را به بهشت راه بَرَد. و تنگ‌چشمی، درختی از درختان دوزخ است که شاخساران آن در دنیا فروهشته. هرکسی شاخه‌ای از آن گیرد، آن شاخه، او را به دوزخ راه بَرَد.»



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کُنی مَر غیر را حَبَر و سَنی  
خویش را بدخو و خالی می کُنی

\*حَبَر: دانشمند، دانا

\*سَنی: رفیع، بلندمرتبه

تا زمانی که بخواهی به جای تمرکز و کار کردن روی خودت، به من‌های ذهنی دیگران کمک کنی، آن‌ها را تغییر دهی و به دانایی و بزرگی برسانی، خود را هم‌چون من‌ذهنی بدخو کرده و از انرژی زنده زندگی خالی می‌شوی. [اگر می‌خواهی به دیگران کمک کنی، باید ابتدا خودت به زندگی زنده شوی تا بتوانی از طریق قرین، زندگی را در آن‌ها به ارتعاش دریاوری.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۷

مُتَصِلِ چون شُد دِلَت با آن عَدَن  
هین بگو مَهْرَاس از خالی شُدن

\*عَدَن: عالم قدس و جهان حقیقت

\*مَهْرَاس: نترس

وقتی دلت پس از فضاگشایی‌های پی‌درپی عدم گشت و به فضای یکتایی وصل شدی، سخن بگو و از خالی شدن حضور و انرژی زندگی نترس.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۸

امر قُل زین آمدش کای راستین

کم نخواهد شد بگو دریاست این

ای انسان راستین که مرکزت را عدم کرده و به بی‌نهایت خداوند وصل شدی، «امر قُل» فرمان بگو را اجرا کن؛ زیرا دلت هم‌چون دریای معرفت بی‌نهایت شده و هرگز از میزانش کم نخواهد شد و این فضای گشوده‌شده از طریق تو سخن می‌گوید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹

أَنْصِتُوا یعنی که اَبَت را به لاغ

هین تَلَف کم کن، که لبْخُشک است باغ

\*لاغ: هزل، شوخی، در اینجا به معنی بیهوده است.

«خاموش باش» یعنی با فضاگشایی روی خودت تمرکز کرده، ذهنت را ساکت کن تا خدا از طریق تو حرف بزند، تو نباید آب زندگی و انرژی‌ات را بیهوده تلف کرده و آن را در موانع، دردها، مسئله‌ها و دشمن‌سازی سرمایه‌گذاری کنی؛ چراکه باغ جانت خشکیده‌است و چهار بُعد «جسم، ذهن، هیجان، جان»، روابط و اوضاع زندگی‌ات خراب است.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: لیلا

گوینده: لیلا



منابع: برنامه ۹۲۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

